

بازگشت

نویسنده : مهراب اکبری شهپر

09124522809

شخصیت های نمایش :

مسعود کلانتری (ملوان) مرد غریبه . گمشده جنگ

مراد عوکانی (خالو مراد) دوست قدیمی ملوان

مرتضی آهوقلندری دوست قدیمی ملوان

زبیده زن ملوان

طلا دختر ملوان

اهالی کوچه عده ای زن و مرد

خلاصه داستان نمایشنامه :

در سال 1399 سرو کله مردی روی صحنه پیدا می شود و به سمت در آبی رنگی می رود که قفلش زنگ زده شده است و جای سوراخ چند گلوله روی در دیده می شود. او با چهره ای درب و داغون و موهای سراسر سفید که کلید خانه را بعد از 30 سال هنوز با خود گردن آویز داشته و وارد کوچه اقاچیا می شود و کلید را به در می اندازد اما دروازه باز نمی شود و صدای توپ و تانک و نارنجک و بمب و تفنگ شنیده می شود...

صحنه یکم :

سر و کله مردی مو سفید و کمی ژولیده که به نظر می رسد سن کمتری از ظاهرش داشته باشد روی صحنه پیدا می شود . او به سمت در آبی رنگی در روی صحنه می رود که قفلش زنگ زده است و جای سوراخ چند گلوله روی در دیده می شود. روی دیوار دو طرف در هم پر از جای گلوله است. او کلید گردن آویزش را از زیر پیراهنش در می آورد. کلید را به قفل در می اندازد اما در باز نمی شود. مرد تقلا می کند اما به جای باز شدن در صدای توپ و تانک و نارنجک و بمب و تفنگ شنیده می شود. مرد با شنیدن صداهای ترکیبی وحشتناکی از حمله نظامی روی صحنه گیج می خورد . با صدای انفجار شدیدی او بر زمین می افتد و صحنه تاریک می شود.

صحنه دوم :

صحنه روشن می شود. صحنه یک اتاق درب و داغونی است که همه جا را خاک و غبار گرفته و قاب عکسها روی دیوار کج و معوج شدهاند. ملوان نیم خیز در بغل مرتضی حالش جا آمده و به اطراف نگاه می کند.

مراد : این راه گم کرده کیه که اومده لنگر انداخته خونه کلانتری ؟ نشونم بدید ببینومش.

مرتضی : بیا خالو مراد افتاده اینجا . حال خرابیه . مجنونه گویا .

مراد : چه آدمیه ؟ چه مجنونیه تو شرحی هوا به کلهش زده اومده محله فقیر فقرا !؟

مرتضی : یه کلید به گردنش .

مراد : کلید ؟

مرتضی : آره اینه هاش . یه کلید قدیمی. با همین دروازه رو باز کردیم. اولش کلید رو امتحانم کردیم به قفل خورد ولی باز نکرد یه کم روغنش کردیم بازش کرد.

مراد : چرا باید کلید در این خونه رو این مرد ناشناس داشته باشه؟

مرتضی : نمیدونوم میگن شاید دزد باشه الله اعلم الله دانا .

مرتضی : (**یواشکی**) بهش آب دادیم حالش اومده سرچاش . هرچی باشه هرکی باشه خلق خداست. خالو میخواستن بتاروننش گفتم هرکی باشه که اینجا نیاد کلید بندازه حتما کارو باری داره اومده.

مراد : (**غریبه را می بیند و دست او را می گیرد**) ها عامو به هوشی ؟

مرتضی : حرف نمی زنه ! دهنش کف کرد افتاد کف کوچه . (**یواشکی**) مثل اینکه غشیه .

مراد : (**شانه اش را می گیرد**) بادبزن رو بیار خنکش کنی ببینوم به حرف میاد یا نه .

مرتضی : میگم خالو مراد ! شاید کارتن خوابی معتادی باشه میخواستته بیاد اینجا زهرماری بکشه. الله اعلم . الله دانا .

مراد : ببینومش ! (**دهان و دندانهای او را نگاه می کند**) وایسا ببینوووووم . این که خیلی آشناست. شبیه ملوانه . ملوان ؟ ها عامو خود خودشه. دندانای طلاشو ببینید. خود خودشه . ببینم ! عامو تو ملوانی ؟ مسعود کلانتر خودتی؟ ... ها خودشه . (**با خوشحالی و شوق**) بچه ها ببینید کی اومده ملوان برگشته . ملوااااا .

آرزو : ها مثل اینکه ملوان خودمونه !

مراد : چشم و دلمون روشن که برگشتی. چشم و دلمون روشن. آرزو بدو بدو اسفند دود کن که رفیق شفیقمون برگشته. خالو رمضان یکی رو بفرست خرما و شیرینی بخره بیاره. ملوانمون اومده. چشم و دلمون روشن. ها والا نور چشممون برگشته.

همه دور ملوان جمع می شوند. ملوان در محاصره چند نفر است که کنجکاوانه او را نگاه می کنند. صدای همهمه اهالی کوچه از پشت صحنه شنیده می شود که درباره تازه وارد حرف می زنند.

صدای یک زن : ها میگن ملوان برگشته .

صدای یک مرد : ملوان الان استخونشم پوشیده . اون مرد که میگن منم دیدمش کولی بود بابا . ملوان بود که منم میشناختمش.

صدای یک مرد : ملوان تا حالا برنگشته الانم دیگه بر نمی گرده . رفته سی خودش تو

خارجہ کیفشو می کنه بابا.

صدای یک مرد : هههه ! ملوانو تو بلژیک دیدنش که داشته با دخترای موقرمز کنار دریا
دل می داده قلوه می گرفته. عبث اگه اون ملوان باشه !

صداها قطع می شود. خالو مراد مقداری آب به سر و صورت مرد تازه وارد می پاشد. ملوان چشم باز می کند
اما همچنان صدای توپ و تانک و شلیک خمپاره و گلوله به گوش می رسد. با صداها ی شلیک ها صحنه
تاریک می شود.

صحنه سوم :

صدای توپ و تانک و انفجارها قطع شده است . ملوان به خود آمده و خانه ویرانه اش را نگاه می کند. ملوان
در اتاق عکس پدر و مادرش و زن و بچه هایش را می بیند که کج و معوج شده اند. به آنها خیره شده است.

مراد : بین مسعودجان. اینا همه بچه های محلن . (به جوانهای روبروی صحنه
از مخاطبان اشاره می کند) جوانهایی که پیر شدن . (به پیرهای روبروی
صحنه از مخاطبان اشاره می کند) بچه هایی که جوون شدن. رضا ، محمد
صادق ، شیخ شریف ، عابدین ، خاله سیکنه ، نعمت اله . اینم آرزوه زن من شده
شناختی؟ یادت میاد؟ همون که از اذن گفتن تو خوشش میومدا! من از همون
بچگی عاشقش بودم؟! اینم خالو رمضان . هیچ عوض نشده از بس بی خیاله. تو!
مسعود ؟ چرا اینطوری شدی ؟ این همه مدت جنگ تموم شده کجا بودی پس
نامسلمون ؟ چشمون به جمالت دیر روشن شد ؟ نخیر !!! مثل اینکه حالش خوش
نیست !

خالو رمضان : مسعود ؟ مسعود جان برگشتی خونه ت .

آرزو : ها مسعود من آرزوم. منو یادت میاد یا نه؟

مراد : ما رو نمیشناسی؟ منم مراد ! مراد عوکانی ! الان دیگه پیر شدم شدم خالو
مراد. با هم موندیم ! توی اتاق حبس بودیم ! عراقی ها اومدن پیدامون نکردن !

یکیشون داشت عکس زن و بچه ت رو از آلبوم نگاه می کرد! تو گفتی خفه ش کنیم من نذاشتم گفتم اگه بکشیمش لو میریم! یادت نمیاد؟

خالو رمضان: از ارونه رود ماهی می گرفتیم می بردیم بازار سیف می فروختیم؟! تو اینا رو یادت نمیاد؟ عباس فرحان اسدی جلوی چشم دو تامون تیر خورد شهید شد؟ بهنام محمدی! ها؟ همش 13 سالش بود! یادته؟

مرتضی: زمان شاه کانون جوانان مسلمان؟ یادته چه جور جلوی خلق عرب سینه جلو می دادی؟ موسی بختور چی؟ اون یادته؟ پاسگاه مومنی شهید شد؟! عباس یادت نیومد؟ عباس فرحان! بین اسم خیابون اصلی رو گذاشتیم خیابان شهید عباس فرحان! همون روزای اول شهید شدا! هیچکدوم اینا یادت نمیاد؟

خالو مراد: نه خیر مثل اینکه بالاخونه تعطیل شده. ولی پس چه جوری اومده خونه ش و آشپونه ش رو پیدا کرده؟ نه بابا صلواتی شوکه شده. آرزو یه کمی آب قند یا آب خرما درست کن بیار ببینومش.

مسعود هر و بر به آنها نگاه می کند. دوباره صدای خفیی از شلیکها شنیده می شود.

صحنه چهارم:

در خانه ملوان همگی جمع شده اند. خالو مراد رو به صحنه و رو به تماشاگران صحبت می کند.

خالو مراد: بچه ها یه دم، دو دم به حرفای من گوش بدید تا ببینیم چه چاره می کنیم. کوچه اقا قیا فقط یک خونه خراب داره و حالا صاحبش بعد از مدتها زخم زده از جنگ برگشته و باید خونه اش آباد بشه. صاحب این خونه که همه می شناسین؟ ما بهتر می شناسیم و بیشتر شما کمتر. در دفاع از خرمشهر رشادتهای زیادی کرده. خونین شهر شدن خرمشهر رو با تمام وجودش لمس کرده. بچه ها توجه کنید! دوستان نزدیکش در جلوی چشماش از اولین شهدای خرمشهر و جنگ تحمیلی بودن. خودش هم این چنین ظاهرش به هم خورده می بینید که داغان و ویلان شده. روح و ذهنش هم آسیب دیده بچه ها. اما با معرفت باوفا

بالاخره یادش اومده بچه خرمشهره و بچه کوچه اقا قیا . از آسایشگاه فرار کرده. پرنده آشیئونه شو پیدا کرده. بچه ها بچه های عزیز . برادرا و خواهرای دیروز و امروز ! باید خونه این مرد این پرنده بال و پر شکسته از نو ساخته بشه. کی باید بسازه ؟ ها ؟ مو . من و شوما. همه باهم . ها ؟

خالو رمضان : (از پشت صحنه بیرون می آید و رو به تماشاگران) ها خالو مراد ها باید ساخته شه .

خالو مراد : (از پشت صحنه بیرون می آید و رو به تماشاگران) باید کمکش کنیم . باید دست به دست هم بدیم خونه ملوانو اونطور که دوس داره آبادش کنیم. ملوان دخلی به کسایی دیگه نداره. ملوان خیلی ماه بود. خیلی بدرد خور بود. به درد خور همه بود. مسعود نور چشم محل بود. نه مگه درست میگم؟

مرتضی عوکانی : (از پشت پرده بیرون می آید و رو به تماشاگران) ها خالو درست میگی. به درد همه مون خورده. حالا هرچی تو بگی من بسلام.

خالو رمضان : (از پشت پرده بیرون می آید و رو به تماشاگران) معرفت معرفت میاره . مسعود باوفا برگشته . ما نمتونیم دست نگه داریم . ها ! خونه ش رو مثل خوانه های خودمون آبادش می کنیم.

مراد : (رو به ملوان) ما از سرنوشت تو خبری نداشتیم. نمیدونستیم زنده ای. وگرنه تا حالا صدبار خونه تو آبادش کرده بودیم. یکی می گفت شهید شدی یکی میگفت با کشتی رفتی خارج اقامت کردی. یکی می گفت مجنون شدی. دیدنت شعر میخوندی در لعن صدام. حالا ! بقول خودت همه چی اوکی ! نگران هیچی نباش برادر جانی !

آرزو : (از پشت پرده بیرون می آید و رو به تماشاگران) من زنها و دخترها رو میارم کمک. خونه رو گردگیری می کنیم و می شوریم. کار خوانه با ما. شما مرادا به کار بنایی برسید.

خالو مراد : پس بسم الله. یا علی مدد.

صحنه خاموش می شود.

صحنه پنجم :

صحنه روشن می شود و در کوچه کنار در خانه ملوان مقداری اجر و مصالح ساختمانی ریخته شده است. یک فرغون پر از اجر ، بیل و کنگ و استانبولی و ... هم کنار مصالح دیده می شود. هرکس مشغول تدارک چیزی هستند.

ملوان : بچه ها میشه یه خواهشی بکنم؟ این دیوار ! اینجا رو دست نزنید. بزارید همینطوری بمونه. (با دست قسمتی از دیوار سمت چپ را غلامت می کشد) این قسمت آهااا آه .

مراد : بمونه که چه ؟

ملوان : بمونه که یادگاری باشه .

خالو رمضان : مسعودجان ! یادگاری جای گلوله ؟

ملوان : ها جای گلوله ... باشه ؟... من خودوم میخوام هر روز نگاش کنم .

مراد : که غم و غصه بگیری عامو ؟

ملوان : غم و غصه رو که من نمیتونم بگیرم. میخوام یه چیزایی یادم باشه. مرادجان تو می فهمی چی می گم؟ میخوام که همیشه اون روز یادم باشه. 34 روز درگیر تن به تن بودیم و من شبا می اومدم این خونه . با اینکه عراقی ها تو شهر بودن ولی میخواستیم یک ساعت هم شده خونه خودم بخوابم. اشکال نداره همه جا رو درست می کنیم فقط این قسمت بمونه برای من.

مراد : پس اجازه بده دورش یه قاب خوشگل در بیارم که ...

ملوان : آره این خوبه قابش کن.

آرزو : بشه دیوار خوشگل هنری . دیوار موزه جنگ آقای ملوان کلانتری !

ملوان : ها خوبه این ور دیوار هم یه نقاشی بکشیم تابلو ورود به خرمشهر باشه.
بنویسیم به خرمشهر خوش آمدید . جمعیت 36 میلیون نفر.

خالو رمضان : نه دیگه حالا ملوان جان جمعیت بز نیم 80 میلیون نفر . الان مگه
خبر نداری؟ جمعیت زیاد شده ماشالله.

ملوان : اوکی ! به خرمشهر خوش آمدید. 80 میلیون .

مرتضی : 80 میلیون نفر !

ملوان : اوکی ! هشتاد میلیون نفر ! به خرمشهر خوش آمدید . جمعیت 80
میلیون نفر !

همگی دست به کار می شوند . صحنه خاموش می شود.

صحنه ششم :

صحنه روشن می شود. همه در کنار دروازه و دیوار خانه ملوان مشغول کار و تعمیر هستند.

مراد : (با قوطی رنگها رنگی را آماده می کند) بچه ها حالا که خونه ملوانم داره
آباد میشه یاد اون روزها هم فراموش نکنیم. به سلامتی ملوان که برگشته پیش
خودمون و دوس داره یاد اون روزها هم زنده بمونه یه خاطره بازی هم بکنیم.

مرتضی : (کلنگ را بر می دارد و دسته آن را محکم می کند) یاد اون قدیما
بخیر ! چه روزایی داشتیم !

مراد : آره ! پل خرمشهر، میدان فرمانداری ، خیابان ۴۰ متری ، کشتارگاه ، پل نو و...
شهامت و پایداری و پایداری ۳۴ روزه تکاوران نیروی دریایی یادته ملوان؟

مرتضی : (رو به ملوان) تو رفتی کمک اوان ما هم کوچه ها رو سنگر بستیم. اگه
این تکاوران نبودن خیلی ها تو دل شهر می افتادن گیر بعثی ها. فرصتی شد مردم از
منطقه زن و بچه ها رو ببرن.

آرزو : (کنار هرکدام یک چای می گذرد) کبری عارف زاده و فریبا موحد، قهرمانانه در برابر سربازان عراقی جنگیدند؟ شهناز حاجی‌شاه، اولین بانوی شهید.

خالو رمضان : (چرخ فرغون را باد می زند) عبدالمهدی آهکی ، اسماعیل خسروی ، قاسم داخل‌زاده، غلامرضا آب‌کار، عبدالرضاموسوی .

مراد : (قاب یادگاری دیواره را رنگ می زند و گاهی رو به تماشاگران) 31 شهریور بود که حمله شروع شد. چهارم مهر خرمشهر از همه طرف اشغال شد. تکاوران دریایی مثل فرشته‌ها اومدن. ناخدا هوشنگ صمدی. محمدجهان آرا . تکاور حبیب‌الله سیاری. داریوش ضرغامی.

خالو رمضان : (فرغون را با آجر پر می کند) همه دست به دست هم جنگیدن و جنگیدن.

مراد : (دروازه را رنگ می زند و با قلم رنگ رو به تماشاگران) رستم‌ها و بابک خرم‌دین‌های امروزین . از گردان ۶۰۰ نفره تکاوران تنها ۲۲۴ نفر به تندرستی به خونه‌های خودشون برگشتن.

مراد : چهارم آبان سال ۵۹ وقتی سربازان عراقی به کل خرمشهر دست یافتن میدونی خودپسندانه رو دیوارا چی نوشتن ؟

ملوان : (بیل را نگه می دارد) نوشتن جئنالنبقی .

خالو رمضان : (در حین ماله کشیدن به زخم دیوار) یعنی آمده‌ایم که بمانیم.

مراد : (رو به تماشاگران) دیگه چی گفتن و نوشتن ؟

آرزو : (سینی چای را برداشته و رو به تماشاگران) محمره سرزمین اجدادی مانه .

خالو رمضان : (رو به تماشاگران) عربستان آزاد شد.

مرتضی : (کلنگ را می زند و می ایستد و رو به تماشاگران) زرشک ! اومدن مثل موندن نیست. سگ کش می کنیم کسی که بخواد به یک وجب از هرجای ایران دست دازی کنه.

خالو مراد : (با تاکید رو به تماشاگران) صدام فراموش کرده بود که عراق کنونی به عنوان کشوری آزاد از سال ۱۹۳۲ میلادی پایه گذاری شده . قبل از اون از آن ، افزون بر ایرانیان ، خلفای اسلامی ، ایلخانان مغول ، عثمانی و انگلستان در آنجا فرمان رانده بودن. از روزگار کورش هخامنشی این کشور بخشی از سرزمین ایران بوده.

ملوان : (با تاکید رو به تماشاگران) بله ! تیسفون در نزدیکی بغداد ، ۶۰۰ سال پایتخت اشکانیان و ساسانیان بوده . بعد از اسلام هم بعضی شهرهاشون بصره و بغداد تو دوره صفویه و افشاریه و زندیه تا دوران محمدشاه قاجار بخشی از خاک ایران بودن.

خالو رمضان : (با تاکید رو به تماشاگران) بغداد یه اسم پارسی هس تو پارسی قدیم معنیش میشه قانون و عدالت خداوندی .

آرزو : (با تاکید رو به تماشاگران) همین بصره روزگار ساسانی هیشت آباد اردشیر می گفتن بهش . شهر انبار و رودهای دجله و زاب هم اسمای فارسی قدیم هستن.

مراد : (با تاکید رو به تماشاگران) صدام حسین مردم ایران رو خوب نمی شناخت . نمیدونس ایرانیا هیچ بیگانه ای رو نداشتن تا ابد تو خاکشون بمونه.

مرتضی : (با تاکید رو به تماشاگران) همونطو که یونانی ها اومدن ، خلفای بنی امیه و بنی عباس و مغولان اومدن اما وقت رفتن همونی نبودن که اومده بودن.

خالو رمضان : (با تاکید رو به تماشاگران) سوم خرداد سال ۶۱ پس از ۵۷۵ روز در پی عملیات الی بیت المقدس با خواری و سرافکندگی از خرمشهر بیرون رانده شدن.

مراد : (با تاکید رو به تماشاگران) و البته قبل از اونم در دهلاویه بستان و سوسنگرد هم شکست خورده بودن.

آرزو : (با تاکید رو به تماشاگران) این شکست آن چنان برای صدام سخت بود که صلاح القاضی فرماندهی لشکر سوم رو اعدام کرد. دیوانه شده بود بدبخت مفلوک.

مراد : (با تاکید رو به تماشاگران) سوم خرداد به ما یادآوری می‌کنه که هیچ بخشی از این سرزمین اهورایی جداشدنی نیست خالو رمضان.

آرزو : (با تاکید رو به تماشاگران) خوزستان، خرمشهر، آبادان، هویزه، سوسنگرد، اروندرود اینا که می شنوی نام‌هایی جاودانه هستن.

ملوان : (با تاکید رو به تماشاگران) پل آزادی داستان تلاش گروه های مهندسی در آستانه عملیات الی بیت المقدس و آزادسازی خرمشهره ، روی رود کارون که در انتها با جانبازی و ایثار خون شهدا به فتح خونین شهر انجامید. شهر دوباره خرم شد. شد خرمشهر !

مراد : (با تاکید رو به تماشاگران) اما ما چکار کردیم ???

آرزو : (با تاکید رو به تماشاگران) روس‌ها لیدیا ولادیمیر، خلبان زن هم‌میهن‌شان را که در جنگ جهانی دوم چند هواپیمای آلمانی را شکار کرده بودن رز استالین‌گراذ نامیده ، تندیسش را ساختن. اما ما اینجا چکار کردیم کبری عارف زاده و فریبا موحد کیا بودن ؟ شهناز حاجی‌شاه رو کی می شناسه ؟ کسی میدونه چند کودک و نوزاد تو گهواره هاشون به شهادت رسیدن؟

مرتضی : (با تاکید رو به تماشاگران) آمریکایی‌ها هم تندیس پنج سرباز و یک پزشک خودشونو که در حال برافراشتن درفش کشورشون بر فراز تپه سوریباجی تو ژاپن بودن جهانی کردن یه فیلم هم ساختن به اسم پرچم‌های پدران ما !

مراد : (با تاکید رو به تماشاگران) به راستی چرا ما تو خرمشهر و تو اندیمشک تو دزفول و کردستان و اهواز و همدان و تهران و رشت و کجا و کجا و کجا چنین نکردیم تا همگان بدونن که آرامش و آسایش الان که ما ساختمان ملوان رو می سازیم به بهای خون چه رادمردان و زنانی بوده ؟

ملوان : همین دیوار یادگاری که درستش کردی خوبه نه ! ... عالی شد. دست مریزاد. اوکییییی !

مراد : قشنگ شده ؟

ملوان : اوکی یعنی عالی ! ... حالا وقتشه !

مراد : وقت چی ؟

ملوان : وقتشه باهم بخونیم ؛ ممد نبودی ببینی خرمشهر آزاد گشته !

صدای همه : (همگی همزمان با کار می خوانند) خون یارانت پر ثمر گشته
آه و واویلا . کو جهان آرا ؟ نور دو چشمان تر ما .

آرزو : ملوان وقت نمازه . اذون خوشگلتو میگی ما بریم وضو بگیریم؟

همه رو به دیوار قاب شده از جای گلوله ها و زخم جنگ جمع می شوند و نگاه می کنند. ملوان اذان را با صدای دلنشینش شروع می کند. صحنه خاموش می شود.

صحنه هفتم :

روی صحنه دروازه خانه مسعود رنگ تازه گرفته و ملوان کنار در ایستاده و به خانه اش نگاه می کند. یک سمت دیوار جای گلوله ها و زخم جنگ قاب شده دیده می شود. سمت دیگر تابلویی از خرمشهر و مسجد جامع نقاشی شده و تابلو به خرمشهر خوش آمدید . جمعیت 80 میلیون نفر دیده می شود. مراد ، ملوان ، مرتضی و خالو رمضان در کوچه کنار در نشسته اند و با لباس هاس کارگری چای و خرما می خورند.

مراد : خب به سلامتی تمام شد.

ملوان : دست همگی درد نکنه. نمیدونم خوبی های شما برادران جانی رو چه جوری
جبران کنم؟

خالو رمضان : مسعودجان ؟ بقول خودت برادر جانی ؟ وظیفه مونه. جبراننش قبلا
کردی از تو به ما خیلی خوبی رسیده.

مراد : همین خرمشهر می بینی با همین دستها ساختیمش. خونین شهر شده
خرمشهر آخ که چه اسم باصفایی. خرم ! شهر ! خرمشهر ! (رو به آسمان نفس
عمیق می کشد) هوووووم !

ملوان : ای در رگانم خون وطن .

خالو رمضان : ای پرچمت ما را کفن .

مرتضی عوکانی : دور از تو بادا اهرمن .

صدای همگی : ایرانِ من، ایرانِ من.

ملوان : از خون سربازانِ تو ، گلگون شده رویت وطن . ای سرو سبزِ بی خزان. ای مهرِ تو در جان و تن.

مراد : ای مادرم ایران زمین ! آغاز تو، پایان تویی. بر دشتِ من باران تویی. در چشمِ من تابان تویی.

صدای همگی : ایران من، ایران من !

خالو رمضان : آن مهرِ جاویدان تویی. ای در رگانم خون وطن؛ ای پرچمت ما را کفن . دور از تو بادا اهرمن.

صدای همگی : ایران من ایران من ! ایران من ایران من !

ملوان ساکت می شود و صدای نارنجک و سوت موشک و خمپاره شنیده می شود. صحنه خاموش می شود.

صحنه هشتم :

مسعود سرش دوران می چرخد و گیج می رود و به رعشه می افتد تا اینکه با دیدن یک زن و یک دختر بچه جلوی در صدای انفجارها قطع می شود. آن زن زبیده زنش است که با دختر خردسالش طلا در کنارش که دستش را گرفته نزدیک ملوان می رسند. زبیده کلید را از گردنش در آورده تا در را باز کند . مسعود را نمی شناسد. ملوان هاج و واج به آنها نگاه می کند.

ملوان : سلام زبیده ! دخترم ! دخترکم گلکم بلبکم ! شما هم که اومدین . بین خانوم گل من ! خونه رو نگاه کن. تعمیرش کردم. با بچه های محل آبادش کردیم. داخلشم همه چی روبراهه . راستی یه خبر خوش ! رفیقیت آرزو خانونم. یادته؟ با مراد ازدواج کردن. میگن

خیلی منتظر ما شدن عروسی شون باشیم. ولی ما گم شدیه بودیم... زبیده؟ نخل حیاطو آبش دادیم دوباره جون گرفته نگاش کن! خرماهاش چی میشه زبیده! می چینی خودت با دست خودت حلوی خرما درست میکنی ماه رمضونی افطاری حلوی خرما باز می کنیم. کلید؟ تو هم کلیدو نگه داشتی نه؟ منم نگه داشتم. باز نمی کرد. روغنش کردیم باز شد. کجا بودین زبیده؟ (گویی دست پاچه شده) بفرمایید! بفرمایید! خانومم فانوس خونه من. بفرما طلای بابا. از قند و نبات شیرین تر من.

زبیده کلید را به در خانه می اندازد. در باز نمی شود و کنار می کشد. ملوان کلید را از گردنش در می آورد و در را باز می کند اما وقتی برای تعارف به عقب بر می گردد زبیده و طلا ناپدید شده اند. دوباره صدای خمپاره و تانک و شلیک شدیدتر از قبل شنیده می شود. ملوان گیج می خورد و چرخ می خورد و زمین می افتد.

صحنه نهم :

مراد و همسایه ها کنار مسعود می آیند . مراد تنفس او را چک می کند. گریه اش گرفته و بلند می شود.

مراد : (با گریه) خالو رمضان ! بیا اشهد بخون. ملوان شهید شده .

صدای آهنگ شهیدان خدایی بلند می شود. با صدای آهنگ پرچم ایران روی ملوان کشیده می شود. او را برداشته و تشییع می کنند. با نماز میت در کنار پیکر شهید صدای آهنگ همچنان ادامه دارد. صحنه خاموش می شود...

آهنگ پشت صحنه : کجایید ای شهیدان خدایی . بلاجویان دشت کربلایی . کجایید ای سبک روحان عاشق . پرنده تر ز مرغان هوایی . کجایید ای شهان آسمانی . بدانسته فلک را درگشایی . کجایید ای ز جان و جا رهیده . کسی مر عقل را گوید کجایی...

همزمان با تشییع و صدای آهنگ مرتضی با نردبانی در دست وارد صحنه می شود و تابلوی کوچه را با کمک یک نفر نصب می کنند. روی تابلو نوشته شده کوچه شهید مسعود کلانتری (اقا قیا) .